



Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

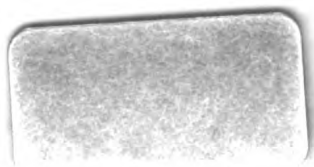
For more information see:

<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







زلف مع خال خط گویم ای زلف بان
بنفشه آوسنبل ۲۳ سبیل ۲۳ سبیل ۲۳ سبیل

بنفشه سنبلی و سبیل و دم سوم کلان	شکسته آلبته ۲۳ سبیل ۲۳ سبیل ۲۳ سبیل	بدو حنا و خط	بنفشه سنبلی و سبیل و دم سوم کلان
	قباد آقویصر ۲۳ خاقان	فتاوه در کویت	
	حصار اکابل ۲۳ نعمان	هم از تو میخوهند	
	نواله آوناله ۲۳ فغان	بده باهل طرب	
بحق سید کونین و جمله اصحابان		بده توسع دی را	

نغمه

ضمیر آگاه پرسم از تو نغمه
چو چیز است آن در اگر است خوانی
وگر خوانی تو قلبش کرده آنرا
غریب از بیابان شد بشهر و
سوار بر سه مرکب کرده تیهات
یکه اسپ عجب دیدم که شتر چا و دو دم دار

جوابم کرده ای از راه شفقت
بود در باغ اسی گنج فرست
بیای بی بر فلک اسی ماه حکمت
ایضا سیه که دند ویش سر بریدند
مبیدان از سو سر برشیدند
ایضا عجب است از ان دیدم میان پشت و دم دارد

خاتمه الطبع الحمد لله که دیوان نویدی باضلاع دیگر در مطبع منشی نول کشور بمقام کهنوباد و سبیل ۲۳ سبیل ۲۳ سبیل ۲۳ سبیل

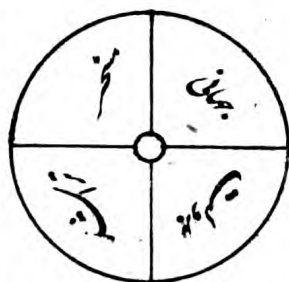


<p>قبله آزادو کافی اسی سنم با فرخ درو مندم ستمندم تن گرفته ت پت وارو کوروم توواری در میان آت با می در پیش باشد بسته باشد و در نقل خواهم از لبانت ب ووسه کس گفته شعر همچون سوغ و دوی</p>	<p>آفتاب عاشقانی با هتاب لبان در میان روخ اندر کشید فرخ و ت و پ آمدنگار من مراد عشق تو لب لب بر لب نهاده باشد در تاج ای نگار اگر تو مارا یک شبی بهمان شاعران بسیار گفته شعرهای پر</p>
--	--

غزل در صنعت تکرار

<p>وز موی تست نافه تا تا تا تا تا نالم چو عنده لیب به گلزار زار زار صدجوی خون دیده خونبار بار بار دارم بسینه ای گل بخار خار خار هر موی بر تن من بیار بار بار تا چند باشد آه باغیا ریا ریا افتادش آه بابت مکار کار کار</p>	<p>ای از رخ تو در دل گلت از انا ای گلخدا بینی گل روی تو تالک شب ریخته بیا وقت سروناز من باشد ز باغ حسن تو گلچین قیب من در شب خیال لبت تو میباشتم که بود دور از ویار و یارم و بی یار و یکس گرد چانه سرور و نخته خون دل</p>
---	---

غزل در صنعت ارداد



دو اتره در صنعت مدور
 و این نظمی است که از هر جا که خوانند
 مصرعه موزون بر سه آید



۱۴ سپهر به ۱۴ تنه ۱۴ سپهر به ۱۴
غزل در صنعت ارساد بهاره به ۱۴ تنه ۱۴ سپهر به ۱۴

ز من برزند صبر و دل آموس ۲ دلبر
 و لم برزند جانم هم آقامت ۲ عارض
 بود چشم و دهبان و انگس ۲ چشمه
 و بان و چشم آن مه و آغنج ۲ جادو
 خط و خال نگارنیش اسنبل ۲ نقطه
 ز در و بجا و دارم آحالت ۲ خاطر
 ترا مهر و مه انداز جان آچار ۲ بند
 ز زلفانت شده پیدا آفت ۲ فتنه
 ز حق لطفی بهمیخواهد آساقی ۲ باده

چه مرم جانسا چه دوشکر
 چه قق عینا چسع ع انور
 چه ن شمشلا چه تیج کوشر
 چه سع گویا چه سنج کافر
 چه سس مشکین چه ن عنبه
 چه ح غمگین چه سنج ابر
 چه تیج دیرین چه ب ب کتر
 چه آ آجید چه ن و ت بی
 چه سس گلخن چه ب ب هر

غزل

ای بیلا چون صنوبر می سخت چمن مرم
 زلف واری همچو عنبر لب چو شکر کور

کار من عاشقی بود شب و روز در عنبری چو بستلا گشتم چون نویدی بکنج محنت و غم	غیب ازین کار و بار نیست مرا عنم یار و یار نیست مرا بسز خیال تو یار نیست مرا
---	---

۲۸ در صنعت ترک لا

طوف حریم کوی تو دل و مبدم کند با خود عنسم و مان تو همراه می برد در ملک عشق باوشه وقت خود شوم بینا شود و لم چو ببیند جمال تو از حال خود بگوی نویدی حکایت	مانت حاجی که طوان حرم کند هر تنگدل که رو بد یار عدم کند چون یار تیغ از پی قتل علم کند زان در حریم کوی تو از سر قدم کند شاید که یار ترک جفا و ستم کند
---	--

۲۹ در صنعت ترک پیا

رو نمود آن مه سپهر جمال دانش راز دست نگذارم از بیتان زمانه مهر و وفا زا به شهر اهل حال شود راحت و محنت جهان بهم است	شکر بند که دست داد وصال در رهش گرسرم شو و پاپال مطلب زانکه هست امر محال گر خورد جام با ده مال مال وصل را هجر هجر است وصال
---	---

	در صنعت ترک نون	۲۵
<p>مه کیست که گرد و کجبال تو برابر گرد دولت وصل تو شود باز بیشتر در نیل بشر آمده از هم بهتر کام دل خود یابد و از غم خورده در راه وفای تو گرم خاک شود</p>	<p>و پیش رخت هست چو خورشید محقر سرور قدرت بازم و پیش تو میرم چشم شده بر صورت خوبت متحیر هر عاشق بیدل که بپوسد لب لغت حاشا که رسد بر دل غم دیده عجم</p>	
	در صنعت ترک واو	۲۶
<p>گذران در دل غم ایام را امی ز نسیق از باوه پر کن جام را نیست صبحی ظاهر این شام را از لببت حاصل نکردم کام را صحبت رندان درو آشتام را</p>	<p>ساقیا برکش می کاف نام را تا ز غم خالی کنم بکیم دل را محنت شام فراق آتش نشد جان من جانم رسید آخر بلب مغت نر باید شمر در بنشین</p>	
	در صنعت ترک بار هوز	۲۷
<p>طاقت انتظان از نیت مرا بیش ازین عهد با نیت مرا</p>	<p>بی تو جانان مترا نیت مرا از سگ کوی گمت برم بر او</p>	

چون یار سرو من اندارد	با جور و جفا با زای دل
سوز من مستلا اندارد	آواز ز باب و صوت مطرب
درو اوای غنم نواندارد	دور از لب روی تو نوید

در صنعت ترک لام ۲۳

بدین یوانگی مجنون نبود و گوین هرگز	نگاشته کس بکوی عاشقی رسوا چون هرگز
بدین خوبی نرسته هیچ سوز و دگر چمن هرگز	نگاشتن رست ناید صوف سرو چاقا جانان
بدین قیمت نباشد ناخوشک ختن هرگز	ز جدمی تار مونی گرفت جان خرد شمت
نیاید ای دم از یار و دیار خوشی تن هرگز	سکت اما من آواره در کوی فایدم
نزیده کس بدین پاکیزگی در عدان هرگز	سچشم کم بین ای نهشین نظم نویدی

در صنعت ترک میسم ۲۴

وز رخت قطع نطفه نتوان کرد	بے تو یک لحظه بے نتوان کرد
صفت تنگ شاکر نتوان کرد	پیش لعل لب جان پرور تو
بے رخت صبر و گز نتوان کرد	دل ز حجب ان تو فریاد کند
یا و از سنبل تر نتوان کرد	چون بو ذرافت تو در پیش نظر
سخن از در و گهر نتوان کرد	وز نطفه شعر نویدی چه بود

چون یار سرو من اندارد
سوز من مستلا اندارد
درو اوای غنم نواندارد
بدین یوانگی مجنون نبود و گوین هرگز
بدین خوبی نرسته هیچ سوز و دگر چمن هرگز
بدین قیمت نباشد ناخوشک ختن هرگز
نیاید ای دم از یار و دیار خوشی تن هرگز
نزیده کس بدین پاکیزگی در عدان هرگز
وز رخت قطع نطفه نتوان کرد
صفت تنگ شاکر نتوان کرد
بے رخت صبر و گز نتوان کرد
یا و از سنبل تر نتوان کرد
سخن از در و گهر نتوان کرد

در صنعت ترک ونا

۲۰

آرام دل بی سرو سامان من نیست
 چون روشنی ز دیده گریان من نیست
 خاصیت غم خوردن پنهان من نیست
 دیوانه عشقم سزاوار من نیست
 تار و زقیامت بتو پیمان من نیست

گو خلاق بدانند که جهان من نیست
 ای اشک بهر گوشه بفرخاک زش
 خونابه دل بر رخ زروم شده ظاهر
 موی سر و پیراهن صد چاک مرا بین
 از طوق اطاعت چو نویدی کشم سر

بمخالف خلق
 این مراد پند
 دهنی تینند
 لکن من از
 آوار دلاوری
 دیوانه عشقم
 سزاوار من نیست

قول و قرار

در صنعت ترک قاف

۲۱

و پند حیران دل بر پشیمان گشته است
 فغانها بسیار ویران گشته است
 یا من در ابر پنهان گشته است
 باعث فریاد و افغان گشته است
 همچو بونون بیابان گشته است

تاریخ و زلفت نمایان گشته است
 بر سر کویت رسیدن اشک من
 هست زیر طره نا پدید ازت
 جملوه گل بلبل بیچاره را
 گریه و وحشی نویدی و در نیست

این پند
 زلف
 کجاست
 بیخبر
 کون
 بیخبر
 بیخبر

گفته است ای ساکن

در صنعت ترک کاف

ادان کسند ان

چون حسن تبار و من اندارد
 همچون رخ تو صفنا اندارد

دوران جهان لبست اندارد
 بر اوج سپهر تباران

ای حسن تبار
 بگو
 بگو
 بگو

تو نیز کثرت شوق مرا همیدانی مه جمال ترا هر که دید حیران شد بد اقبال نویدی ز استقامت تو	ازین حدیث که گفتم حجت را بودا گما چه نازنین شده لاله الاله ز دست طالع زشت و بجای نخت سنا
--	--

در صنعت ترک عین حسد

۱۸

سکه مهر تو بود در دل من در غم سو دای بتان لاله صفت پر تو ماه جمال تو بود چو دهم جان بهوای فتد چون نویدی بعنم در و بتان	سکه کوی تو شده منزل من تا قیامت زرو و از دل من سبب روشن می محفل من تا ابد سرو و دماز گل من مبتلا شد دل بی حاصل من
--	---

در صنعت ترک غین معجزه

۱۹

از زخمت آفتاب شرمند پیش رخساره عرق ناکت کرد و بجز تو ضبطت را بدم نشگند گل پیش عارض تو هر که نظنم ترا نویدی دید	وز خطت مشک ناب شرمند گل ز بون شد کلاب شرمند گشت ازان صنطرا شرمند هست زیر نقاب شرمند شد بوقت جواب شرمند
--	--

۴
چون تو را کلاب
بیاوردی
دست از
پازدن

۱۵ در صنعت ترک ضا و حجه

دل که آشفته آن طره طراشده	به بلای عجب عشق گرفتار شده
قصه عشق من و حسن پنهانیست	که همه شهر ازین قصه خبردار شده
عجب نیست که پیراهن خود چاک کند	گل بدینگونه که از شرم زخمت خار شده
پرسته میکنم غافل مشوا ز حال و لم	که از اندوه عم عشق تو بیمار شده
راز عشق تو نویدی نتوانست نهفت	ز آنکه افسانه بهر کوچه و بازار شده

طلاب و وزن
و معنی عیار
که کینه بر
بشده

۱۶ در صنعت ترک طایر مطبقه

عاشقی همچو من از خیزن نتوان فیت	ور توان با فیت چنین بیدل و دین نتوان فیت
بارقیبان است که نشنیدم هرگز	در جهان یک گل بنی چنین نتوان فیت
عاشق مستم و جویم سر کوی تو و ل	با چنین جرم و گنه خلد برین نتوان فیت
ای منی غزل بر در حین استخوان	که مقامی بصدفا بهتر ازین نتوان فیت
همه دانند نویدی نظر پاک ترا	پاکبازے چو تو در زیر زمین نتوان فیت

زاد و وزن
نادر برون
صفت
نخف
نصرت
فانان
گر این
بارن

۱۷ در صنعت ترک ظا بر حجه

مرا چو شب بود از دو و آه روزیاه	کجا ست روشنی طلعت رخ آن ماه
حدیث زلف ترا در میان منی آرام	که قصه دور و درازت عمر بس کوتا

هر دم روم میباید که از بهر سیرت بنی ماه عارض تو شب تیره فراق گردن منکیشتم چون نویدی ز قتل خویش	باش که لطف پیرمغان شام شود کو گوهری که روشن ازو محفل شود آن ترک تن رخوی اگر قالم شود
--	--

۱۳ در صنعت ترک شین معجمه

مرومت آفت جان میگویند با وجودیکه دهن نیست ترا گر جفا جوی ستبگار ترا گل که صد گونه لطافت دارد اس نویدی ز غم بای ترا	هر چه هستی تو جهان میگویند از زبانت سخنان میگویند من نگویم و گران میگویند عارضت را به ازان میگویند خلق رسوای جهان میگویند
--	---

اینجا در کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال
بجز این کمال کمال

۱۴ در صنعت ترک صا و جمله

گرچه از جور تو بر خاطر من باری نیست چشم تو زگرگ و می تو گل و خطر جان یارگر بهدم غمیا رشود نیست عجب کمند سز لفت دل ما را بردی ای نویدی ز غم عشق گرفتار شدی	لطف پیش آری مکن جور که این کاری نیست چون سر کوی تو آراسته گلزار نیست زانکه در گلشن دوران گل بخاری نیست در میان همه خوبان چو تو عیاری نیست چون تو در سلسله عشق گرفتاری نیست
---	--

۱۰ در صنعت ترک راسی مہلہ

باسگ کوی تو ہمنخانہ شدم	زین سبب از ہنہہ بیگانہ شدم
پند ناصح بچہ سان گوش کنم	چون بدیوانگے افسانہ شدم
والہ منجیب شد دل من	مبتلاسی بت مینخانہ شدم
چون ز مسجد دل من گشت ملول	ساکن گوشتہ تنخانہ شدم
چون نویدی بعنہ عشق تیان	قداحمد کہ دیوانہ شدم

۱۱ در صنعت ترک ز امجد

بی زبر وہ کس بسر آن دیوان	گفت گوئی ہست اما در میان
تانیہ بیند کس نشان پلے او	میرود آن تند خود من کشان
گر نباشد ناخوشیہای قریب	خوش بر آید با من آن سرور دوان
گفتمش وارم بدل کوہ عنمت	این سخن بر خاطرش آمد گران
شب نویدی باسگان کوی او	تا سحر کہ داشت فریاد و فغان

۱۲ در صنعت ترک سین مہلہ

بی روی او چو طرف چمن نزل شود	کلمہای آتشین بہہ وانع دلہم شود
از دوری تو ای مد بہر وہیون	نزدیک شد کہ کوی فست از نزل شود

بہر سحر و جادو و کیمیا و جادو و کیمیا و جادو و کیمیا

مہلہ

ای نشود ای نبرد ای نبرد

هرگز هوای آن ز سر من نمی شود
بی عارضت بدین چیدن نمی شود
مانند بلبله که ز گلشن نمی شود

دیروز آمدی بدم تیغ کین بکین
گلهما شکفته هر طرف و عاشق خرمین
از کوی تو زلفت نویدی هیچ جا

در صنعت ترک ال مهله

روی از بتلای خویش متاب
کی کنم جا گوشت محراب
باتن ناتوان و چشم پر آب
نظری کن که هست عین صواب
گشته ام از غنم تو بخور و خواب

ای رخت آفتاب عالم تاب
چون مرا هست میل ابرویت
روز و شب سر بر آستان تو ام
جانب عاشقان بی سر و پای
بی تو جانان متراز نیست مرا

صنعت ترک فال معجم

بر حال مالم رحم کن ای یوسف ثانی
تا چند مرا در پی تیرت بدانی
آن نیست حدیثی که توان گفت زبانی
زینگونه ولی قصه ما را توندانی
باشد که بان مرتبه خود را برسانی

دل خون شد و رانول من مانده نمانی
یکبار بکش همچو کمان جانب خوشم
شرح عم هجران تو در نامرغ
از در غنم عشق تو با چهره زرم
نیکی باش نویدی بگمان سرکوش

ای نبرد ای نبرد ای نبرد

در صنعت ترک بسیم

ولم از عشق بیخوار شده است	بعنم و درو مبتلا شده است
گشته از اهل درو بیگانه	تا با غیب آشنای شده است
مے راحت نخورده ام کینم	این کهن ویر تا بتا شده است
ولم از دست آن کمان ابرو	بدون ناوک بلا شده است
دل زار نویدی اسے خوابان	نا توان از غم شما شده است

ای انوشیروان
این درو گمن
پس جی همان
باشد
کلیه وقت
بناستام



در صنعت ترک حاکمه

ای دیده باز و از رخسار کیتی	وی دل بدام عشق گزق قار کیتی
ای گل شگفته غنچه دل از بسیم تو	بهرند ابگو که ز گلزار کیتی
تو مری و سینه نو کاران هر طرف	یارب نصیب سینه ازو کار کیتی
تینگ ستم کشیده برابر و گرفته	ای تند خوی در پی آزار کیتی
زینگونه تلخی کام نویدی کینم	در آرزوی لعل شکر بار کیتی

سرف
مخون
نوی

در صنعت ترک خاک بر جیب

سوز و لم به پیش تو روشن نمی شود	از سنگ لیک نقش شستن نمی شود
ام سینه ام ز تیر تو روزن نمی شود	کضم سر شک نقش ستم از دلش برود

سوز
مخون
نوی

ای نویدی



مستوفی
از قلم سرور
امیر کبیر
کبیر بنابران

بسم الله الرحمن الرحيم

در صنعت ترک الف

۱

گر دید ز خورشید زخت ز دیده منور
رویت گل صدر برگ وقت رشک صنوبر
در مملکت حسن توئی بر همه سربور
دولت نشو در بی مدد بخت طیتر
بشکست ز دور سخنتش قیمت گوهر

صد شکر که شد دولت وصل تو سیر
چشم تو بود ز کس و زلف تو نبشته
هستند بکس و لبز مطبوع و لیکن
چون بخت مدد کرد و وصل تو رسیدیم
در نظم نویدی نبود هیچ قصور

اضافه
بیانیه ۱۲

در صنعت ترک با بر موصوفه

۲

در دین مبر را دو اتودار
ای هم کس وفا تو دار

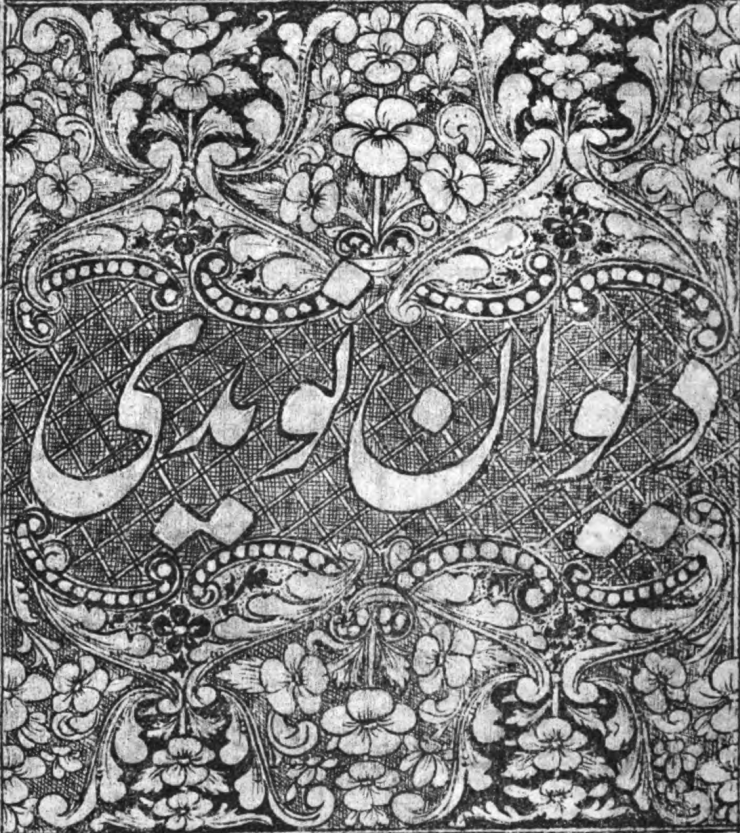
خال و خط جان من از تو داری
از جمله موهوشان عالم

مستوفی
از قلم سرور
امیر کبیر
کبیر بنابران

مستوفی
از قلم سرور
امیر کبیر
کبیر بنابران

بمجموعه صنایع مکه و مکاتیب خلاصه و زمانه
بمجموعه صنایع مکه و مکاتیب خلاصه و زمانه

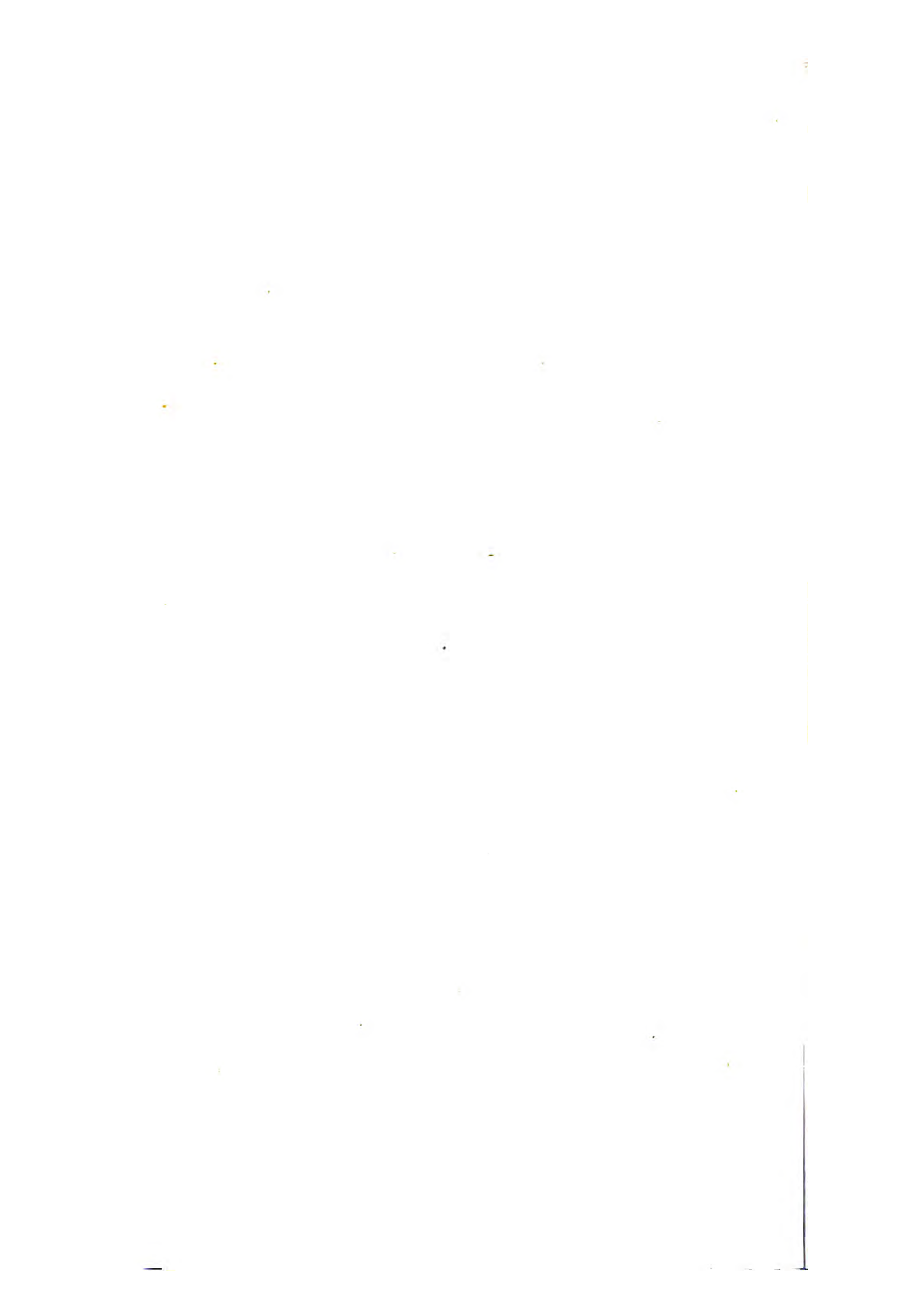
مجموعه غزلیات و صنعت ترک الحرف و چند لفظ که کتب شینان با اولیای سودمند است



از جلوه خیال نازک سخنور پیشانی زبان آورده مشهور نامی سخلص به نویدگی

در مطبعه می نشینی که کشتو طبع زمین مقبول همان شد

Dīwān-i Navā'ī.



49 D 176

~~10970~~
Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Abdul Kishore.

